

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

بهرام رحمانی
۱۶ اپریل ۲۰۱۵

دوران سیاه «مک کارتیسم» در امریکا

۲



به ادامه گذشته:

همیلتون نویسنده کتابی در موضوع مک کارتی ابراز داشته که هیچ وقت نتوانست آن خاطرات را به دست بیاورد. حتی در آرشیو اسناد ملی که معمولاً از هر نوع سندی در آنجا ذخیره‌برداری می‌کنند، چیزی پیدا نشده بود. ادعای این نویسنده در مورد اسناد پیدا نشده این است که: «کارمندان ثبت و نگهداری اسناد معمولاً انسان‌های دقیق و باریک‌بینی هستند، امکان ندارد که این افراد در نگهداری سندی که به آن‌ها سپرده شده تا از آن نهایت مراقبت را به عمل آورند، کوتاهی کرده باشند.

لذا اصلاً اسنادی به آن‌ها سپرده نشده بود، که بخواهند از آن مراقبت نمایند.»

این مسأله نشان می‌دهد که این اسناد بسیار برای مقامات امریکائی فوق سری بوده که پس از گذشت حدود نیم قرن از آن دوران قصد ندارند اسناد مربوط به آن دوره را رونمایی کنند. شاید هم سندی وجود ندارد و همه این کارها بر مبنای توهمات مک کارتی و هم‌فکرانش بوده است و نه خاطرات دست نیافتنی ساموئل کلاوز.

سند سخنرانی مشهور مک کارتی که در فبروری ۱۹۵۰ میلادی، ادعای کمونیست بودن ۲۰۵ نفر را می‌کند، در هیچ کتابخانه‌ای پیدا نشد.

این در حالی است که روزنامه‌های آن زمان مثل «نیویورک تایمز»، بازتاب گسترده‌ای از سخنرانی او داشته اند یا در کتابخانه ایالت ویلینگ ویرجینیای غربی (محل سخنرانی) تمامی اسناد مربوط به قرن نوزدهم میلادی یافت می‌شد اما سندی که ادعا بکند هم‌چنین سخنرانی توسط مک کارتی در شهر Wheeling، انجام شده، پیدا نشد. میکروفلم مربوط به ۲ ماه جنوری و فبروری ۱۹۵۰ از لیست ناپدید شده بود و لیست از مارچ ۱۹۵۰ ادامه پیدا

کرده بود. پرسش از مسئولین کتابخانه مذکور هم با توجه‌های تکراری در قبال نبود اسناد این دو ماه روبه‌رو شده است.

مک کارتی، در حالی که به متهم‌کردن کارمندان دولتی و موضع‌گیری طبقاتی ادامه می‌داد، به عنوان مدیر کمیته فرعی سنا از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ با بازجوئی‌های خود، یک معرکه شکار کمونیست به راه انداخت و نشان داد که در تسخیر افکار عمومی، به ویژه از طریق تلویزیون، مهارت دارد. البته همین تلویزیون بود که او را از اریکه قدرت به زیر کشید. این عمل به وسیله برنامه «تازه چه خبر؟» و به وسیله مجری مشهور آن «ادوارد مارو» در مارچ ۱۹۵۴ انجام شد. سرانجام، در اپریل و می همان سال، با پخش جلسه‌های بازجوئی او، کذب گفتار و کردارش بر مردم آشکار شد و کارهای او به طور رسمی از سوی اکثریت مطلق سناتورهای رد شد. او سرانجام کار خود را کرد، ولی از آن تاریخ به بعد، حضور سیاسی او به پایان رسید. در هر حال، مک کارتیسم با شیوه ایجاد سوءظن و روش قلدرمآبانه‌اش رختی ماندگار را بر دهه ۱۹۶۰ آمریکا حاکم کرد.

«الیا کازان» از جمله کسانی بود که به کمیته فعالیت‌های ضد امریکائی احضار شد و زیر فشار کمیته، نام کسانی از جمله «آرتور میلر» را به زبان آورد. این کار کازان، تا آخر عمر برایش مایه بدنامی شد، ولی میزان فشار روی کازان و افراد مشابه فوق‌العاده زیاد بوده است.

خود کازان درباره این موضوع گفته است:

«من دست به کار دردناک و دشواری زدم که نمی‌توانم در زندگی به آن افتخار کنم. از سونی دیگر، این کار مایه شرمندگی من هم نیست. آن محاکمه‌ها را نوعی محاکمه مافیائی می‌دانم. بیش‌تر اوقات، سکوت و باز هم سکوت تنها واکنش متهمان بود.»

بیان میزان فشار و خفقان در آن دوره تاریخی در مریکاست که در فلم «شب به‌خیر و موفق باشید» به صورت مؤثری به نمایش درآمده است.

در پانیز ۲۰۰۵، «جورج کلونی» بازیگر و کارگردان معروف امریکائی، روایت خود را از ماجرای سیاه مک کارتی و دوران هولناک او، بیان کرده است. وی این کار را طی فلم جدیدش به نامه «شب به‌خیر و موفق باشی»، نشان داده است.

جالب‌تر این که جورج کلونی به شوخی، گفته است که جا دارد خود مک کارتی نیز برای اسکار نقش دوم مرد سال نامزد شود، زیرا تمام صحنه‌هایی که او را طی فلم نشان می‌دهند، فلم‌های حقیقی و مستندی هستند که از وی گرفته شده بود و موجود بوده است. و ما طی آن‌ها مک کارتی را در کنگره امریکا و طی دهه ۱۹۵۰ و در حال نطق و تلاش علیه کمونیست‌ها می‌بینیم. او در این صحنه‌ها افراد چپ موجود در جامعه امریکا را خائن می‌نامد و به آن‌ها دشنام می‌دهد و یک جنگ سرد کلامی و عملی را به راه می‌اندازد.

فلم کلونی، تصویری از دموکراسی مخدوش و حتی انسان‌های در حال فروپاشی و قرار گرفته زیر فشارهای سیاسی و اجتماعی است و نوعی نوستالژی تلخ آن را در برگرفته و به خصوص باعث تحسین بازیگر اصلی خود دیوید استراترن از سوی مجامع هنری شده است. استراترن که نقش مرکزی و اصلی مارو را در فلم بازی می‌کند، تصویری شیخ‌وار و در عین حال مؤثر و قاطع از کارتی ارائه می‌دهد.

و این فلم سیاه و سفید ۹۰ دقیقه‌ای تلاش مارو را در راه افشای سوءاستفاده مک کارتی از قدرت سیاسی‌اش نشان می‌دهد. نه این که این فقط یک تصور و خیال باشد و به عکس دقیقاً روی داده است. ماجرا به برنامه تلویزیونی سال ۱۹۵۴ مربوط می‌شود. او در آن برنامه با استفاده از کلمات خود مک کارتی و ترسیم راه‌های افراطی وی، ثابت

کرد که آن سناتور مثل یک گاو وحشی است که کمتر کسی از او در امان و سلامتی می‌ماند و حذفش از صحنه، اجباری و ناگزیر است. امروز که سال‌ها از پخش آن برنامه می‌گذرد، آن رویداد به واقعه‌ای کلاسیک تبدیل شده است و خیلی‌ها معتقدند نقطه شروع سقوط مک کارتی از برج عاج خیالی و رو شدن دست‌های او برای مردم عادی امریکا بوده است.

کلونی می‌گوید وقتی شروع به مطالعه خطابه‌ها و نطق‌های عصر مک کارتی و فعالیت‌های دوران موسوم به مک کارتیسم کردم متوجه شباهت‌های کلان آن با دوران فعلی شدم که جرج دبلیو بوش به بهانه جنگ با تروریسم و با ادعای ایمن‌سازی دنیا به جان این و آن افتاده و به همه زورگوئی می‌کند و حقوق دولت را برخاسته ملت‌ها ارجح دانسته است. دیدم الان این ایده بسیار مناسب دارد و مطرح کردنش ضروری است، چون شرایط دو عصر به هم شبیه است. چه در آن دوره و چه در عصر فعلی در جهان غرب به یک قدرت مطلقه بدل می‌شوید، همیشه زمینه گرایش‌تان به فساد و سوءاستفاده از قدرت هم فراهم می‌آید. در چنین زمان‌هایی هر چیزی تبدیل به یک وسیله محدودکننده و آزاررسانی به مردم بدل می‌شود و ایجاد دشمنی خیالی به وسیله‌ای تبدیل می‌گردد که با آن می‌توان به خواست خود رسید و خیلی‌ها را حاشیه‌نشین کرد. الان دولت بوش هم همین کار را در امریکا می‌کند.

مارو وقتی در سال ۱۹۵۴ رودروی مک کارتی نشست، از قوی‌ترین گزارشگران و مجریان تلویزیونی محسوب می‌شد. او به خاطر گزارش‌های خوبی که از بریتانیا در زمان جنگ جهانی دوم فرستاده بود، مورد تحسین قرار داشت ولی حتی او نیز از سوی مک کارتی در مظان اتهام قرار گرفته بود و به ادعای این سناتور تمایلات کمونیستی داشت. پس از پخش برنامه هم با این که مارو برنده آن رویارویی تلقی می‌شد، اما وابسته‌های سناتور زمینه کار او را محدود و به گونه‌ای نقره داغش کردند، به طوری که کمتر از یک سال بعد، این برنامه از جمع برنامه‌های دایمی تلویزیون حذف شد و دیگر جایگاه ثابت هفتگی نداشت و فقط به صورت برنامه‌های مناسبتی و گاه‌به‌گاه و فواصل زمانی زیاد به روی آنتن فرستاده می‌شد. در عین حال کسی کاری به کار دیگر برنامه مارو که مصاحبه با افراد معروف بود و با نام رودرو در شبکه C.B.S پخش می‌شد، نداشت و او توانست در آنجا و در دل آن برنامه نیز نیش‌های خود را گاه‌به‌گاه بر تن مخالفان وارد کند...

رنارد گوردون فلم‌نامه‌نویس و تهیه‌کننده امریکایی و نویسنده فلم‌نامه‌های تاریخی مثل ال سید و فلم‌های نوار که به عنوان استاد درام‌های جنایی ملایم شهرت داشت، در سن ۸۸ سالگی درگذشت. او یکی از پرکارترین فلم‌نامه‌نویسان هالیوود بود که به خاطر اعتقادات کمونیستی‌اش به کمیته سناتور مک کارتی فراخوانده شد و در لیست سیاه هالیوود قرار گرفت و به اسپانیا تبعید شد.

گوردون کسی بود که در ۱۹۹۹، به اهدای جایزه اسکار یک عمر فعالیت سینمایی به الیا کازان به خاطر همکاری‌اش با کمیته مک کارتی و لو دادن بسیاری از سینماگران امریکایی به خاطر اعتقاداتشان اعتراض کرد. گوردون در ۱۹۱۸، در خانواده‌ای یهودی از مهاجران روس در نیو بریتن به دنیا آمد. در رشته ادبیات انگلیسی در سیتی کالج درس خواند اما خیلی زود به طرف سینما کشیده شد. با همکاری یکی از هم کلاسی‌هایش به نام جولین زیمت فلم کوتاهی در هالیوود ساخت که در واقع بخشی از پروژه پایان دوره تحصیلی‌اش بود. پس از آن در کمپانی پارامونت به عنوان مشاور فلم‌نامه استخدام شد. در سال‌های رکود اقتصادی امریکا به حمایت از جنبش‌های کارگری پرداخت. هرگز اعتقادات چپ‌گرایانه‌اش را پنهان نکرد و با تأسیس انجمن صنفی فلم‌نامه‌نویسان هالیوود به دفاع از حقوق آن‌ها برخاست.

در ۱۹۴۶، با جین لوین Jean Lewin، فلم‌نامه‌نویس و فعال سیاسی چپ ازدواج کرد و در ۱۹۴۷ به خاطر عضویت در حزب کمونیست آمریکا از کار در استودیوهای هالیوود منع شد اما به عنوان مشاور آزاد در پروژه‌های سینمایی به کار خود ادامه داد تا این که از سوی کمیته سناتور مک کارتی برای شهادت و اعتراف به فعالیت‌های ضد آمریکایی به دادگاه فراخوانده شد. پس از آن او در لیست سیاه مک کارتی قرار گرفت و دیگر نتوانست با نام خودش در سینما فعالیت کند و با نام‌های مستعار مثل ری‌موند تی مارکوس (Raymond T. Marcus) به نوشتن فلم‌نامه ادامه داد. در عین حال که به کارهای سیاه دیگری مثل فروش کالاهای پلاستیکی در لوس‌آنجلس پرداخت.

بعد از افشای جنایت‌های دوران ستالین از حزب کمونیست جدا شد و کمپانی کوچک سینمایی‌اش یعنی اسکوتیا اینترنشنال Scotia International را تأسیس کرد که تولید فلم‌های اسپاگتی وسترن فعالیت اصلی آن بود. گوردون پس از بازگشت به آمریکا فلم‌نامه ظهور (Surfacing) را در ۱۹۸۱ بر اساس رمان مارگارت ات وود نویسنده مشهور کانادایی نوشت که کلود جوترا (Claude Jutra) فلم آن را ساخت.

خاطرات و یادداشت‌های برنارد گوردون قربانی مک کارتیسم درباره این دوره سیاه و وحشتناک از تاریخ آمریکا در سال‌های اخیر در قالب دو کتاب منتشر شد: ۱- تبعید هالیوود یا چگونه یاد گرفتم لیست سیاه را دوست داشته باشم. (Hollywood Exile, or How I learned to Love the Blacklist) که در ۱۹۹۹ منتشر شد. ۲- پرونده گوردون: یک فلم‌نامه‌نویس ۲۰ سال نظارت اف‌بی‌آی را به یاد می‌آورد.

وقتی کارتی در سال ۱۹۵۷، از این دنیا رفت، خیلی‌ها نفس راحتی کشیدند. انتقاد کلی‌تر و مهم‌تری هم به اسناد مربوط به این دوره وارد است. جامعه اطلاعاتی آمریکا نمی‌تواند ادعا کند که آن اسناد را بعد از ۵۰ سال، به خاطر رعایت مسائل حفاظتی انتشار نداده است. خیلی از اسناد سری ایالات متحده که تاریخ وقوع حوادث‌شان بعد از مسأله مک کارتی است، منتشر شده است، در حالی که این اسناد هیچ وقت منشر نشده‌اند. آن اطلاعاتی هم که برای پاسخ به افکار عمومی داده شده، مبهم و توسط دایره‌های ضداطلاعاتی تهیه شده بود که به نوعی مردم و رسانه‌های مستقل را قانع کنند.

رئیس جمهور وقت آمریکا «آیزنهاور» در مراسم فارغ‌التحصیلی کالج دارتموث با بغض گفته بود: «به جمع کتاب‌سوزان نپیوندید... از رفتن به کتابخانه‌ها نترسید و هر کتابی را که می‌خواهید بخوانید به شرطی که به عقاید شما توهین نکند که در این صورت چنین کتاب‌هایی باید سانسور شوند...»

اما کتاب‌سوزان چه کسانی بودند؟ سناتور مک کارتی سیاستمدار و سناتور آمریکایی، در پاسخ به سؤال خبرنگاران گفت: «من نبودم و هیچ کتابی را نسوزانده‌ام» اما واقعیت این بود که طی بخشنامه‌ای رسمی توسط دولت، باید همه کتاب‌هایی که «درباره کمونیست یا طرفداران کمونیست و غیره» است از کتابخانه‌های سراسر آمریکا جمع‌آوری شود.

لایلین هلمن در «زمانه شاید» از خفقان دوره مک کارتیسم، در چارچوب زندگی مشترک خودش و دشیل همت سخن می‌گوید. فضای دهشت‌باری که این دو نویسنده در آن دم می‌زنند و آنچه بر سرشان می‌آید، سرنوشت محتوم بسیاری دیگر از روشنفکران آن روزگار و دست‌اندرکاران هالیوود است. لایلین هلمن را در ۱۹۵۲، نه کمیته سنا، که کمیته‌ای از مجلس نمایندگان، مشهور به کمیته جنگ سرد، احضار کرد؛ کمیته‌ای که به گفته‌گری ویلز سابقه آن به ۱۹۴۷ بازمی‌گردد و ریچارد نیکسون از اعضای آن است. لایلین هلمن که هیچ‌گاه رسماً به عضویت حزب کمونیست درنیامد، تصمیم گرفت در برابر کمیته تنها درباره خودش شهادت بدهد و سوالات کمیته

را درباره افراد دیگر، «دوست یا غریبه» بی‌پاسخ بگذارد. او در نامه‌ای خطاب به رئیس کمیته مجلس نمایندگان در امور فعالیت‌های غیرامریکایی نوشت: «... صدمه زدن به اشخاص بی‌گناهی که سال‌ها پیش می‌شناختم‌شان، به قصد نجات خودم، از نظرم کاری غیرانسانی، شرم‌آور و ننگین است.» دشیل همت هم که عضو حزب کمونیست و از اعضای فعال کنگره حقوق مدنی نیویورک بود، در ۱۹۵۱، از دادن اسامی چهار عضو کمونیست دیگر این کمیته اجتناب کرد و شش ماه در زندان به سر برد.

لیلین هلمن، در زمانه شیاد از ممنوع‌القول شدن، از فروش مزرعه‌شان، آخرین دارایی او و همت، از ۱۰ سال تنگ‌دستی سخن می‌گوید و دردناک این که یک سال پس از پایان این روزگار سخت، به دلیل موفقیت چشم‌گیر نمایشنامه اسباب بازی‌های صندوق خانه، دشیل همت، بر اثر سرطان ریه، در ۱۹۶۱، می‌میرد. لیلین هلمن می‌نویسد: همت «با کمترین مقدار پول زندگی می‌کرد و هرگز چیزی برای خودش نمی‌خرید و فقط پول خوردوخوراک و اجاره‌اش را می‌داد. این‌ها مرا غمگین می‌کرد.» لیلین هلمن از بی‌حفاظگی یک ملت می‌نویسد؛ ملتی که سال‌ها بعد ریچارد نیکسون، متحد نزدیک مک کارتی را به رئیس جمهوری برگزیدند. «ما مردمی هستیم که نمی‌خواهیم از گذشته چیز زیادی در حافظه‌مان نگه داریم.»

دالتن ترومبو نویسنده دیگری بود که در لیست سیاه کمیته مبارزه با فعالیت‌های ضدامریکایی قرار گرفت و ممنوع‌القول شد. ترومبو به علت همکاری نکردن با آن کمیته و ندادن اطلاعات در مورد سایر نویسندگان مشکوک به داشتن گرایش‌های چپ ۱۱ ماه را در زندان سپری کرد.

کمیته بررسی فعالیت‌های ضدامریکایی، چارلی چاپلین را برای شهادت علیه فعالیت‌های کمونیستی احضار کرد و او اظهار نمود که هیچ‌گاه کمونیست نبوده است. در سال ۱۹۵۲، هنگامی که به اتفاق همسرش برای افتتاح فلم لایم لایت در راه سفر به لندن بود مطلع شد که در صورتی اجازه بازگشت به امریکا را خواهد داشت که به انجام یک بازجویی در باب مبانی اعتقادی اش گردن نهد. چاپلین هیچ‌گاه به امریکا بازنگشت، در سوئیس اقامت کرد.

رئیس دانشگاه هاروارد (کونانت) به روایت آر بلاستر طی سخنرانی رسمی گفت: «هیچ کمونیستی نمی‌تواند به عضویت جامعه آموزگاران درآید. این‌جا جامعه باز دموکراتیک است و جای کمونیست‌ها نیست. همه معلمان مشکوک بازجویی می‌شدند و هر کسی در حین بازرسی با استناد به قانون از پاسخ دادن امتناع کند معلوم می‌شود که حتماً کمونیست است!!» در امریکا حتی هرکسی از حقوق کمونیست‌ها دفاع می‌کرد محکوم به حکم کمونیست‌ها می‌شد.

بزرگترین تئوریسین‌ها و روشنفکران لیبرال، طرفدار کامل تفتیش عقاید و محدود کردن آزادی‌ها شدند.

آر بلاستر در کتاب «در ظهور و سقوط لیبرالیزم» به استناد گزارشات رسمی، آمار می‌دهد که فقط طی ۹ سال (۱۹۵۶-۱۹۴۷)، میان مدیریت‌ها و مقامات کشور امریکا، پانزده هزار تن به جرم گرایش‌ها چپ عزل شدند. بیش از ۱۱۰ استاد دانشگاه و معلم آکادمی‌ها و کالج‌های دولتی و حتی خصوصی حذف شده و ۲۵۰ کارگردان و هنرپیشه هالیوود در لیست سیاه قرار گرفته و از فلم‌سازی منع شدند.

پس از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۰ میلادی، امریکا با بحران هویت در دشمن‌تراشی و تعریف دشمن مواجه شدتا این که سرانجام «جرج بوش» پدر رئیس جمهوری وقت امریکا، با پیش کشیدن دکترین «نظم نوین جهانی» و بیل کلینتون با طرح‌های توسعه اقتصادی خویش تلاش کردند خلاء مربوط به فقدان دشمنی که بتوان «همه کاستی‌ها و ضعف‌ها را به او نسبت داد»، کاملاً احساس شد. تئوریسین‌ها و سیاستمداران و کارشناسان امریکایی به فکر طراحی دشمنی جدید افتادند که با این طرح‌های خود بتوانند تسلط خود را بر جهان تثبیت نمایند. روی کار آمدن

«جرج بوش» پسر، آن بخش از سیاستمدارانی را در امریکا به قدرت رساند که دوباره بتوانند راه و روش مک کارتی را این بار در مقابله با دشمن زنده کنند.

کارل پوپر، نویسنده کتاب جامعه باز و دشمنان آن، امریکا را مدینه فاضله لیبرالها عنوان کرد و فوکویاما از پایان تاریخ سخن گفت و آخرین ایستگاه زندگی بشری را لیبرال دموکراسی غرب دانست.

اولین بار شاید در کنفرانس ۱۹۵۵ امریکا، تعبیر «پایان ایدنولوژی» توسط ادوارد شیلز به کار رفت. کمونیستها در امریکا سرکوب شده بودند و حاکمیت سرمایه‌داری امریکا، از امواج انتقادی کمونیستی، کمی خلاص شده بود. گفتند: «اینک به پایان شوق ایدنولوژیک رسیده‌ایم و روشنفکران توافق می‌کنند که با یک دولت رفاه، اقتصاد باز و تکثر سیاسی می‌توان بغرنج‌های سیاسی اجتماعی انقلاب صنعتی را حل کرد.»

نئوکانها(نئومحافظه‌کاران) در تیم سیاست خارجی بوش پسر، برای اداره سیاست خارجی در عرصه کلان اعتقاد راسخ به «هژمونی امریکا» و نهادینه کردن اهداف و ارزش‌های امریکائی در کل جهان داشتند تا از این طریق سیاست داخلی خود را نیز محک بزنند.

خطمشی کلی آن‌ها در سیاست خارجی، مبتنی بر کاربرد زور در عرصه بین‌المللی است. آن‌ها بر این عقیده‌اند که حاکمیت امریکا در جهان توسط «دولت‌های شر» و سازمان‌های تروریستی کوچک مورد تردید واقع شده است و برای مقابله با آن نظامی‌گری و نابودی فزیکتی این سازمان‌ها و به وجود آوردن سازمان‌های هم‌منظر امریکا را ضامن بقای هژمونی(ابر قدرت) امریکا می‌دانند.

یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های کنونی سیاست خارجی امریکا، طرح «خاورمیانه بزرگ» است. اهداف امریکائی‌ها از طرح مسأله خاورمیانه بزرگ، چیزی جز توجیه حضور امریکا در این منطقه، تأمین منافع سرمایه‌داری خود و متحدانش، جلوگیری از انقلاب‌های کارگری کمونیستی، تقویت گرایش‌های ناسیونالیستی، فاشیستی و مذهبی، تأمین امنیت حکومت اسرائیل و تسلط بر بازار عظیم منطقه به ویژه معادن و مواد خام و نفت و گازو غیره نیست. حاصل این نوع تلاش‌ها دست‌کم در بیست سال گذشته اشغال افغانستان، عراق، لیبیا و راه انداختن جنگ داخلی خونین در سوریه و نابودی زیرساخت‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و انسانی این کشورها و به طور ناامین کردن منطقه است که این طرح‌ها و سناریوهای سیاه، باعث ریخته‌شدن خون ده‌ها هزار نفر از مردم بی‌گناه و بی‌دفاع این کشورها و آوارگی و بدبختی میلیون‌ها انسان در داخل کشورهایشان و کشورهای منطقه و جهان شده است.

واقعه تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۰، بهانه‌ای به دست پسر بوش داد تا این تجاوزات خود را به بهانه «جنگ با تروریسم» آغاز کند. سرآغازی که هنوز هم ادامه دارد. این واقعه نشان داد که حاکمان امریکائی حاضرند به هر وسیله‌ای متوسل شوند تا سلطه خود را بر جهان ادامه دهند. آن‌ها در تلاشند که تمامی مردم دنیا را به روش و سیاست‌های خود اداره کنند. اما مسلم است که در قرن بیست و یکم، مردم آزاده جهان، به خصوص مردم آزاده جامعه ما که خفقان و سرکوب و ترورهای صدها برابر سیاه‌تر و بدتر از دوران مک کارتیسم را از سر گذرانده، همواره در تلاش است سرنوشت خویش و جامعه را مستقیماً به دست خویش رقم بزنند. بنابراین در جهان امروز، هر فرد و نیرویی که به سیاست‌های امریکا و کل حکومت‌های سرمایه‌داری جهان، امید بسته باشد نیرویی ارتجاعی و دشمن آزادی، برابری، عدالت و انسانیت است.

یکشنبه بیست و سوم فروردین [حمل] ۱۳۹۴ - دوازدهم اپریل ۲۰۱۵